

## طنز و ترجمه<sup>۱</sup>

### علی خزاعی فر

نقل است که در مجلسی مریدی پرسید: «نویسنده را دوست می‌داری؟» گفت: «می‌دارم». پرسید: «خواننده را دوست می‌داری؟» گفت: «می‌دارم». گفت: «چند دل داری؟» گفت: «یک دل». گفت: «به یک دل دو دوست می‌توانی داشت؟» دانست که این سؤال از غیرت ترجمه می‌پرسد. گفت: «رضای نویسنده را در رضای خواننده می‌جویم. نه نویسنده را رها کنم و نزد خواننده روم، نه خواننده را رها کنم و نزد نویسنده روم که سرای ترجمه دارالتقریب باشد. از خواننده خواهم که مدد کند و یک گام فراسوی نویسنده آید و از نویسنده خواهم مرافقت کند و گامی به‌سوی خواننده پیش گذارد تا در میانه راه به هم رسند که رضای خدا در میانه‌روی است.»

### علیرضا خان‌جان

نقل است که ذبیح‌الله‌خان منصور، مترجم بسیارنویس، گفت: «اگر حق تعالی مرا در قیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ، من دوزخ اختیار کنم از آنکه بهشت مراد من است در وفای به مؤلف و دوزخ مراد دوست باشد در حق مخاطب. هر که اختیار خود بر اختیار دوست گزیند، نشان محبت نباشد». آقامحمدخان قاضی، سلطان المترجمین، را از این سخن خبر دادند. گفت: «منصوری کودکی می‌کند که مرا اگر مخیر کنند، من اختیار نکنم. گویم: بنده متن را به اختیار چه کار؟ هر جا که متن فرستد بروم و هر جا که متن بدارد بباشم. مرا اختیار آن باشد که متن خواهد.»

### علی خزاعی فر

نقل است که در جمع مریدان مجلس می‌گفت. گفت: «متن معشوق است و مترجم عاشق. مترجم باید پیوسته حالات معشوق را ادراک کند و خود را با حالات او تطبیق دهد. گاه

---

<sup>۱</sup> مطالب این بخش گزیده‌ای از طنزهایی است که در گروه تلگرامی به مدیریت دکتر علیرضا خان‌جان هفته‌ای یک‌شب ارائه می‌شد.

معشوق رام است و سر تسلیم دارد؛ گاه در فغان و در غوغاست و سر جنگ دارد. و مترجم باید که از پراکندگی حالات او نهراسد که این همه کرشمه معشوق باشد». پرسیدند: «کرشمه چه باشد؟» گفت: «کرشمه بر دو نوع است: کرشمه حُسن و کرشمه معشوقی. متن تا ترجمه نشود و نگاه مترجم عاشق بر او نیفتد، کرشمه حُسن دارد و حُسن و جمال ذاتی او باشد ولی چون نگاه عاشق را بر خود می‌بیند، از خلوت و عزلت به‌در می‌آید و بر راه گذر عاشق می‌نشیند و به نظربازی می‌پردازد و کرشمه معشوقی آغاز می‌کند. متن عاشق مترجم می‌شود زیرا در آینه عشق اوست که جمال خود را می‌بیند و در قلم اوست که به حیات مجدد دست می‌یابد».

#### علیرضا خان‌جان

یکی را از بزرگان پرسیدند که «مترجمی با متنی به‌غایت نغز در خلوت نشسته و درها بسته و رقیبان خفته و متن به ترجمان راغب و توقع مردمان غالب. هیچ باشد که به قوت جدّ و جهد از متنی این‌چنین به سلامت بماند؟» گفت: «اگر از متن به سلامت بماند، از نقد بماند».

شاید پس کار خویشتن بنشستن      لیکن نتوان زبان ناقد بستن

#### علی خزاعی‌فر

گفتند: «قاضی‌القضات منع کرده است از ترجمه». مترجم را عقده‌ای شد در اندرون و از غصه وفات یافت. او را در خاک کردند. دزدی به طمع ربودن کفن گورش را شکافت و دید نور از سینه او بیرون می‌زد. سینه را بشکافت و آن عقده یافت. همچون عقیق بود. آن را از سر حاجت بفروخت. عقیق دست‌به‌دست رفت تا به قاضی‌القضات رسید. قاضی آن را نگین انگشتی ساخت و در انگشت می‌داشت. روزی در مسند قضا نشسته بود و حکم به محکومیت ناشر و آتش‌زدن ترجمه‌هایش می‌داد. چون فرونگریست جامه آلوده دید از خون! چون نظر کرد هیچ جراحتی ندید. دست برد به انگشتی. نگین را دید گداخته! انگشت از انگشت بیرون آورد و بر روی میز رها کرد و عقیق به سخن آمد که «چون تو را امروز قدرت است، به شکرانه آن با اهل فرهنگ چنین مکن». قاضی‌القضات اما مردی دریده بود و این سخن فهم نکرد و دستور داد که عقیق را فروختند و پول خود پس گرفت و حکم داد که ناشر را صدتازیانه بزنند و ترجمه‌هایش را جملگی آتش بزنند.

### علی خزاعی فر

نقل است که روزی مجلس می‌گفت. غریبه‌ای که از ولایت طهران رسیده بود و انکار شیخ به دل داشت به جهت تخفیف شیخ پرسید: «ایهاالشیخ، لارنس ونوتی چه گوید؟» گفت: «ندانم». سؤال کرد: «شلایرماخر چه گوید؟» گفت: «ندانم». گفت: «بی‌بی تیموژ کو چه گوید؟» گفت: «نشناسم». پرسید: «بانو مونا بیکر چه گوید؟» گفت: «ندانم». هر که را پرسید، گفت: «ندانم، نشناسم». گفت: «پس تو چگونه درس ترجمه می‌گویی و حال آن که از گفت و نوشت مشایخ این قوم ترا بهره‌ای نی؟» بانگ بزد که «تا کی به عصای دیگران به پای روید؟ تا کی گوئید قال الصادق و قال الباقر. آخر شما هم آدمید. آنچه دیگران گفته‌اند، از بهر مردمان زمانه و اجتماع خویش بوده است. شما مردان زمانه و مملکت خویشید. اسرار و سخنان شما کو؟»

\*\*\*\*\*